

داستان های مثنوی
با نشر روان
مهدی سیاح زاده

داستان حیران شدن حاجیان در کرامات زاهد

برگرفته از کتاب « پیمانۀ و دانه »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ پنجم - ۱۳۹۹ (۲۰۲۰)

آن سلیمان پیش جمله حاضر است

لیک غیرت چشم بند و ساحر است

۳۷۸۲/۲

داستان حیران شدن حاجیان در کرامات زاهد

(دفتر دوم - از بیت ۳۷۸۸)

زاهدی در صحرایی گرم و خشک، تنها و دور از
غوغای جماعت، گوشه گرفته بود و به عبادت مشغول بود.
حاجیان^۱ که از آن دیار می گذشتند او را دیدند که در آن
بیابان زیر سوزش آفتاب داغ، پابرهنه بر ریگ های تف گرفته
صحرا، به نماز ایستاده است و عبادت می کند.

در نماز استاده بُد بر روی ریگ

ریگ کز تَفَش بجوشد آب دیگ

گفتی سر مست در سبزه و گل است

^۱ - مولوی این جا مقصودش را از حاجیان به روشنی بیان نمی کند . اما از آنجایی که در پایان این داستان می گوید:

یک جماعت زآن عجایب کارها / می بریدند از میان زُئارها

۳۸۰۸/۲

به نظر می رسد که مقصود او مسیحیان بوده است. زیرا در آن زمان فقط مسیحیان بودند که زُئار می بستند. زُئار، کمربندی بود که مسیحیان به حکم عمر(خلیفه ی دوم مسلمین) به کمر می بستند تا از مسلمانان باز شناخته شوند. (فرهنگ معین)

یا سواره بر بُراق و دُلْدُل است^۱
یا که پایش بر حریر و حُلّه هاست
یا سَموم او را به از باد صَبَاست^۲
۳۷۹۲/۲

گویی میان باغ و گلستان است. یا زیر پاهای او حریر و ابریشم گسترده شده است. و یا باد سوزان و کشنده ی آن کویر خشک، مانند باد صبا سرو صورت او را غرق نوازش کرده است. حاجیان از سلامتی او در میان آن همه مصائب حیران مانده بودند. با این حال صبر کردند تا نماز او پایان یابد. اما او مدت ها، در همان حال خلسه باقی مانده بود. تا آن که نماز او تمام شد. حاجیان دیدند که از دست و صورت او آب می چکد و لباسش تر است و گویی وضو گرفته است. پرسیدند: ای عارف بزرگوار، در این بیابان خشک، که منبع آبی نیست، از کجا آب می آوری؟ زاهد آسمان رانشان داد و

^۱ - بُراق: اسبی که می گویند حضرت رسول اکرم در شب معراج بر آن سوار شد و به آسمان ها عروج کرد. هر چهارپایی که تندتر راه بسپرد بُراق می گویند. دُلْدُل: اسبی که حاکم مصر به حضرت رسول هدیه داده بود.

^۲ - حُلّه: جامه ی نو و بسیار زیبا. سَموم: باد گرم و خفکان آوری که در فصل بهار و تابستان در بیابان ها و صحراهای آفریقا و عربستان می وزد. باد صبا: نسیم و باد خوشی که از شرق به غرب می وزد و بسیار لطیف است.

گفت: از آنجا. پرسیدند: این چه سری است که در این صحرای گرم و سوزان، این چنین تر و تازه ای. این راز را به ما بازگو. گوشه ای از حال خوش خود را به ما بگو تا ما نیز به حقیقت آن واقف شویم.

چشم ها را کرد سوی آسمان

که اجابت کُن دعای حاجیان

رزق جُویی راز بالا خُوگرم

تو ز بالا بر گشودستی دَرَم^۱

ای نموده تو مکان از لامکان

فی السَّماءِ رِزْقُکُمْ کرده عیان^۲

۳۸۰۲/۲

زاهد چشم هایش را روی به آسمان کرد و گفت:

خدایا، تو درهای رحمت خود را همواره از آسمان بر روی من

^۱ - خو گر: انیس، انس گیرنده. خو گرم: خو گر من، انیس من. ای پروردگار، تو از بالای آسمان ها، درهای کرم و بخشش خود را به رویم گشودی.

^۲ - فی السَّماءِ رِزْقُکُمْ: برگرفته از آیه ی ۲۲ سوره ی ذاریات قرآن مجید: و فی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ مَا تُوَعَّدُونَ. یعنی رزق و روزی شما و آنچه به شما وعده داده شده در آسمان است. معنی بیت: ای آفریدگاری که مکان را در لامکان آفریدی، و بطور آشکار فرمودی: «رزق شما در آسمان است.»

گشوده ای. ای آفریدگار توانا، دعای این حاجیان را اجابت فرما.

در میان این مناجات ابر خوش
زود پیدا شد چو پیل آب کش
همچو آب از مشک باریدن گرفت
در گو^۱ و، در غارها مسکن گرفت
ابر می بارید چون مشک اشکها
حاجیان جمله گشاده مشکها

۳۸۰۵/۲

ناگهان در میان آسمان صاف و درخشان، ابرهایی پدیدار شد. چیزی نگذشت که باران رحمت بر زمین بارید. گویی از آب کش، آب به زمین سرازیر می شود. آنقدر باران بارید که همه ی گودالها را پر کرد. حاجیان مشکهای خود را پر از آن آب کردند. اغلب حاجیان ایمانشان مستحکم تر شد. با این حال برخی کسان، این رویداد را با همه ی روشنی اش، نپذیرفتند و انسانهای ناقص و جاهل ابدی باقی ماندند.

^۱ - گو: گودال.

شرح مختصر نمادها و رمزها

مولانا پیش از این داستان، دو داستان بسیار کوتاه نقل می کند: یکی به نام «برخاستن مخالفت و عداوت از میان انصار به برکات حضرت رسول» و دیگری «قصه ی بط بیچگان که مرغ خانگی، پروردشان» چون این قصه های کوتاه فقط روایاتی است، هر دو را این جا می آوریم تا به مقصود مولوی از نقل همین داستان «حیران ماندن حاجیان در کرامات زاهد» برسیم.

داستان نخست این گونه است که: پیش از هجرت حضرت رسول اکرم به مدینه، دو قبیله آنجا بودند که سال های سال با هم دشمنی داشتند. آنان همواره در جنگ و جدال بودند و کشتارهای وحشتناکی از هم می کردند. اما زمانی که پیامبر (ص) به مدینه آمدند، در سایه ی شخصیت ممتاز آن حضرت و نور اسلام، این کینه ها و عداوت ها محو شد و به صلح و صفا با یکدیگر زندگی کردند و به یاری پیامبر اسلام نیز برخاستند.

کینه های کهنه شان از مُصطفی

محو شد در نور اسلام و صفا

۳۷۱۴/۲

مولوی می گوید: در هر زمان اولیاء بر حق خدا در دنیا حضور دارند که می توانند قهرها را تبدیل به آشتی کنند. اما کمتر کسی آنان را می شناسد. چرا؟ زیرا که وقتی کسی حتی دمی به درون خود توجه نکند، لحظه ای مانند پرنده ای بلند پرواز و خوش الحان به پرواز روحانی و معنوی نیاندیشد و همواره همنشین همین صورت ظاهر جهان باشد (با سلیمان همنشینی نداشته باشد) طبیعی است که نمی تواند زبان (بانگ) پرندگان را بداند و بفهمد.

تو چه دانی بانگ مرغان را همی

چون ندیدیستی سلیمان را دمی؟^۱

۳۷۵۹/۲

این است که اکثر مردمان بجای این که مانند باز، پرنده ای باشند بلند پرواز، خلیقات خُفّاش را گرفته اند که از نور (معنویت) گریزان اند.

^۱ - روایت کرده اند که حضرت سلیمان زبان مرغان را می دانست.

آنگاه مولوی خطاب به ما می گوید: اگر می خواهی
به کمال برسی (به پرنده مبدل شوی)، باید با صاحب‌دلان و
اولیاء (حضرت سلیمان) همنشین باشی تا جاودانه در ظلمت و
ناآگاهی نمانی و به نور حضرت حق برسی:

با سلیمان خو کن ای خُفَّاشِ رِد^۱

تا که در ظلمت نمانی تا ابد

۳۷۶۳/۲

اگر چنین نکنی مانند آن بچه مرغابی می شوی که از
مادر خود جدا ماند و مرغ خانگی او را پرورش داد.

اینجا مولوی دومین داستان بسیار کوتاه را نقل می
کند که: یک مرغ خانگی تخم مرغابی را زیر بال و پر خود
گرفت و بچه مرغابی از آن بوجود آمد.

مولوی در این داستان می گوید: تو نیز مانند همان
بچه مرغابی هستی. مادر تو همان پرنده ای (مرغابی) است که
در دریاها زندگی می کند. اما تو پایبند مرغ خانگی و این
زندگی محدود شده ای.

مادر تو بَطَّ^۱ آن دریا بُدست

^۱ - خُفَّاشِ رِد: خفّاش رد شده، خفّاش مطرود.

دایه ات خاکی بُد و خشکی پَرست

میل دریا، که دل تو اندرست

آن طبیعت، جانت را از مادرست

۳۷۶۷/۲

این همه گرفتاری تو که دل به این زندگی حقیرانه بسته ای، به خاطر همین دایه ای است که جان تو را با این ارزش ها و ظواهر زندگی پرورش داده. با این حال حقیقت در درون تو حضور دارد. اگر به درون خود با چشم حقیقت بین نظر کنی، می بینی میل پیوستن به دریا (معنویت و کمال) همواره در تو هست. برای رسیدن به دریای حقیقت باید این دایه و آموزه های او را رها کرد. اگر چنین کنی، به دریایی می رسی که محل سکونت مرغابی های حقیقی است.

میل خشکی، مر تو را زین دایه است

دایه را بُگذار، که او بُد رایه^۱ است

دایه را بُگذار بر خشک و، بران

اندر آ در بحر معنی چون بَطان^۳

^۱ - بَط: مرغابی.

^۲ - بُد رایه: بدانندیش.

^۳ - بَطان: مرغابی ها.

۳۷۶۹/۲

عواملی در درون تو هست که تو را از این رها شدن
باز می دارد و می ترساند. این ترس ناشی از بدآموزی های
همین جامعه است، که مانند همان مرغان خانگی تو را «زمین
گیر» و «خشکی پرست» کرده. اما:

گر تو را مادر^۱ بترساند ز آب
تو مَترس و سوی دریا ران شتاب
تو بَطی بر خشک و، برتر زنده ای
نی چو مرغ خانه، خانه گنده ای

۳۷۷۱/۲

دل قوی دار و از این هشدارها نترس و به راهنمایی
سلیمانی (پیری) پا در این دریا بگذار. خواهی دید که این دریا
تو را به کمال می رساند. مولوی بار دیگر می گوید: گمان
نکن سلیمان غایب است. پیرامون خود را اگر با چشم دل
بینی، سلیمان ها را خواهی دید:

آن سلیمان پیش جمله حاضر است

^۱ - اینجا «مادر» به معنی همان دایه آمده است.

لیک غیرت چشم بند و، ساحر است^۱

تا زجهل و، خوابناکی و، فضول

او به پیش ما و، ما از وی ملول^۲

۳۷۸۲/۲

ما با همین چشم زمینی می خواهیم سلیمان را بیاییم. ما مانند تشنه ای هستیم که آب را فقط بر روی زمین جستجو می کرد و از ریزش باران خبری نداشت.

اینجا است ظاهراً ذهن مولوی به همین داستان «حیران ماندن حاجیان از کرامات زاهد» متبادر می شود و آن را نقل می کند. مولوی در این داستان یک بار دیگر به ماده گرایان و آنان که علت العلل (خدا) را باور ندارند، کنایه می زند و می گوید: این تشنگان ناآگاه، فقط به آن چیزهایی اعتقاد دارند که «تجربیات محدود زمینی» آنان حکم می کند.

حاجیان در این داستان نماد همین ماده گرایانی هستند که با شگفتی می دیدند زاهد در آن صحرای داغ و تف زده،

^۱ - غیرت: در اصل رشک بردن است. اما اینجا به معنی تعصب آمده است. ساحر: جادوگر.

^۲ - به علت همین نادانی و غفلت و بیهوده اندیشی ما است که سلیمان کنار ما است ولی ما از دوری او ملول و افسرده ایم.

بدون آب، زندگی و عبادت می کند. چرا شگفت زده بودند؟ زیرا «تجربه» به آنان نشان داده بود که در صحرای خشک، نه آب است و نه باران. اما شگفتی آنان زمانی افزایش یافت که دیدند زاهد پس از نماز، چنان است که گویی هم اکنون استحمام کرده. با این حال هنوز «غیرت تجربه» آنان را از پذیرفتن امور «غیر تجربی» باز می داشت. اما وقتی بدون هیچ علایم از پیش تعیین شده، در آن شرایط اقلیمی، ابر آمد و باران بارید، برخی از آنان ایمان آوردند.

توجه دارید چه می گوید؟ مولوی سر بسته می گوید: قصد زیارت به خانه ی خدا و حاجی شدن، الزاماً نشان ایمان داشتن نیست. با این همه، برخی از این راهیان خانه ی خدا، که باید از درون ایمان به حق داشته باشند، حتی با دیدن این همه اعجاز باز هم به «تجربه های زمینی» خود چسبیدند و از آیین خود دست نکشیدند و خام اندیش ابدی باقی ماندند.

قوم دیگر ناپذیرا، تُرش و خام

ناقصان سَرمدی، تَمَّ الکلام

۳۸۰۱/۲

داستان حیران شدن حاجیان در کرامات زاهد

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

مولوی با این بیت، دفتر دوم مثنوی را با بیان (تَمَّ

الکلام) به پایان می برد.
